

بسم الله الرحمن الرحيم

فقه الولایه ۳۰-۱۱-۹۹ جلسه ۵

آنچه پیش روی خوانندگان ارجمند قرار دارد، سلسله مباحثی است برگرفته از دروس خارج فقه آیت الله رشاد تحت عنوان «فقه الولایه»

استعمالات کلمه ولایت در سطوح مختلف

۱) دولت و حکومت

امروز می خواهیم چند دلیل عقلی را بحث کنیم. قبل از آن چند نکته را توضیح می دهیم. آنچه در این مباحث راجع به [کلمه] «ولایت» اراده می کنیم که [در جلسات قبل بحث شد] منظور «ولایت سیاسی» است. ولایت سیاسی می تواند در سطوح مختلف به کار رود؛ زیرا گاهی مراد از «ولایت»، حکومت و دولت است؛ «حکومت» و «دولت» به معنای گسترده که ولی فقیه، رکن رکین آن است. ما در مبحث فقه الولایه، راجع به این معنا [ی کلمه ولایت] بحث نمی کنیم.

۲) فرد و شخص

معنای دوم اینکه مراد از «ولایت»، آن شأنت نفس الأمری است که یک فرد برای تصدی شئون حکومتی دارا است. فرد، دارای صفات و خصوصیتی است که به اعتبار آن، از ولایت برخوردار است؛ یعنی شأنت آن را دارد که شئون حکومتی را در مقام ثبوت تصدی کند. این هم یک معنای ولایت است.

۳) معنای مصدری و حدوثی

معنای سوم که کمابیش [کلمه ولایت] به این معنا به کار می رود، منظور معنای مصدری کلمه ولایت است؛ یعنی إعمال حکومت، إعمال امیریّت از قبل ولی آمر. ولایت به معنای مصدری یعنی «إعمال ولایت کردن». معطوف به مقام اثبات است. در فقه الولایه، محل بحث اصلی معنای دوم و سوم است؛ [معنای دوم] در رابطه با مقام ثبوت یعنی «الشأنت النفس الأمریة لتصدی الشئون الحکومیة». [معنای سوم] مقام اثبات و خارج یعنی معنای مصدری «أی إعمال الإمارة من قبل ولی الأمر».

مصب بحث ها در فقه الولایه، این دو لایه و مستوی است؛ لیکن در بحثی که جلسه قبل [اشاره] شد و امروز طرح می کنیم، بر معنای اول بحث می کنیم. معنای اول وسیع تر و نیز دربردارنده معنای دوم و سوم است. اگر از لابدیت ولایت و ضرورت حکومت بحث می کنیم، در حقیقت آن معنای وسیع از ولایت را اراده می کنیم؛ [یعنی] «الولایه الحکومه و الدوله بمعناه الأوسع و سیکون ولی الأمر هو رکنه الرکین».

در واقع مقدماً راجع به ضرورت این معنا [معنای اول] و در این مستوی از ولایت بحث می کنیم. می خواهیم بگوییم اصل وجود حکومت، لازم و ضروری است. اینجا در مقام اینکه بگوییم بعضی شائیت نفس الامریه دارند [اشاره به معنای دوم] یا بگوییم ولی امر باید اعمال امارت و ولایت کند و معنای مصدري را اراده کرده باشیم [اشاره به معنای سوم] نیستیم؛ بلکه پیرامون معنای اول بحث می کنیم. وقتی می گوییم «لابدیت الولایه» یعنی لابدیت الدوله؛ در حقیقت می خواهیم این معنای وسیع از کلمه ولایت را به اثبات برسانیم.

مراد از ضرورت حکومت، مطلق حکومت است

نکته دوم اینکه ضرورت «مطلق حکومت» را مورد بحث قرار می دهیم نه حکومت اسلامی را؛ حکومت اسلامی ادله خاص خود را دارد که بعداً بحث خواهیم کرد.

ما الان در بحث هایی که مطرح می کنیم، می خواهیم بگوییم «حکومت»، مطلقاً لازم و ضروری است - اسلامی باشد یا غیر اسلامی - حکومت لازم است و برای جامعه حاکمی باید وجود داشته باشد. [الان در مقام استدلال برای ضرورت مطلق حکومت هستیم]. جامعه اگر بدون حکومت باشد جنگل می شود.

نکته سوم اینکه [که در جلسه قبل مورد بررسی اجمالی قرار گرفت] ادله را می توان به فطریه، عقلیه، عقلانیّه و شرعیّه تقسیم کرد؛ به عموماً هم می توان تمسک کرد [و ضرورت اقامه حکومت را می توان به وسیله آن اثبات کرد].

در ادله فطریّه به نحوی متکی بر اقتضای فطرت انسان تقریر دلیل کردیم. قهراً یک جنبه انسان شناختی دارد. در استدلال عقلی قهراً یک تبیین عقلی می کنیم که اگر فطرت را [شخصی] قبول ندارد، عقلاً او را قانع کنیم؛ ضرورت حکومت را تبیین عقلی می کنیم. چنانکه به لحاظ عقلایی هم می توان استدلال کرد که در تاریخ بشر، هیچ جامعه بشری یافت نمی شود و نبوده که در آن حکومتی وجود نداشته باشد؛ این رویه عقلای بشر است.

و شرعاً که می گوییم (یعنی اینکه بماهو انسان مؤمن و مسلم و فارغ از اینکه آیا حکومت دینی بخواهد برپا شود یا نه) باید یک حکومتی باشد و [وجود حکومت] یک تکلیف است، نتیجه این می شود که [اگر] مؤمن در یک جامعه کفر زندگی می

کند، آنجا [در بلاد کفر] نمی تواند بگوید اینجا نمی توان حکومت اسلامی برپا کرد زیرا ما اقلیت هستیم و زورمان نمی رسد پس نباید برای تشکیل حکومت تلاش کنیم و وظیفه ای نداریم و جامعه بدون حکومت بماند! ما می خواهیم بگوییم نمی توان گفت وظیفه ای نداریم؛ زیرا در دارالکفر نیز برای حفظ مصالح و آثار فراوان مترتب بر وجود حکومت در مقابل عدم وجود آن، تکلیف شرعی بر ذمه مؤمن می گذارد و مؤمن باید شرعاً برای استقرار یک حکومت تلاش کند؛ چنانکه نظم مطلوب است، امن مطلوب است و فی الجمله دفاع از حقوق مستحق مطلوب است و بسیاری از آثاری که بر وجود حکومت در مقابل عدم وجود آن مترتب است. پس مسلمان باید تلاش در جهت استقرار حکومت کند.

نکته بعدی اینکه وقتی می گوییم ادله فطریه و عقلیه و ... به این معنا نیست که فطریه محض و عقلی محض است و کاری به منابع دینی ندارد؛ بلکه مثل بسیاری از امور که به رغم عقلی و فطری بودن، در کتاب و سنت از آن بحث شده است (ولو به عنوان إرشاد به حکم فطرت و حکم عقل بحث شده است). ممکن است ادله ذووجهنی شود؛ یعنی از یک زاویه نگاه می کنیم حرف عقل است، از یک زاویه دیگر استدلال شرعی و وظیفه شرعی را بر عهده انسان مؤمن قرار می دهد.

استدلال عقلی بر ضرورت حکومت

یکی از استدلال ها می تواند این باشد که اصولاً بدون حکومت، اعمال نظام، ایجاد انتظام، پدید آوردن امنیت و تدبیر شئون عامه اصلاً ممکن نیست و این مطلب خیلی روشنی است؛ این در حالی است که بشر به همه این موارد و به امنیت نیاز دارد. بشر، بسیاری از نیازهایش را نمی تواند فردی برآورده کند؛ گاهی اجتماعی هم برآورده نمی شود و یک قدرت قاهره ای لازم است.

ما اینجا می خواهیم بگوییم اعمال نظام لازم است و تدبیر شئون عامه و حیویه انسان ضروری است. خلقت یک اقتضائاتی دارد. تطبیق این غایات خلقت و اقتضائات خلقت لازم است و اگر چنین نشود، اختلال نظام لازم خواهد آمد و نظام حیاتی بشر آسیب خواهد دید. بدین جهت است که احیاناً طبع بشر به سمت تخلف و تعدی گرایش دارد ولو فطرت او به سمت کمال، معنویت، عدالت، انصاف و آرامش گرایش داشته باشد ولی طبیعت بشر هم اقتضائاتی دارد و خدای متعال بشر را بدین شکل خلق کرده است.

استدلال به آیات

می توانیم به نحوی به آیات و روایات تلمیح کنیم و همین استدلال ها و تبیین ها را به لسان آیات و روایات ارائه کنیم:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۖ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». (بقره- آیه ۳۰)

خدا به ملائکه می فرماید من می خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار دهم. فرشته ها می گویند اگر عبادت می خواهید، ما انجام می دهیم. آیا می خواهید موجودی را خلق کنید که در زمین فساد می کند و خونریزی می کند؟! پاسخ می شنوند که من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.

این آیه حاکی از این است که طبع بشر، گرایش به فساد دارد. طبع بشر به زیاده خواهی و تعدی به حقوق و اموال و نفوذ دیگران گرایش دارد؛ و وقتی احساس تعارض و تراحم منافع کند، منافع، جان و حقوق دیگران را فدای منافع و جان و حقوق خودش می کند.

اینجا گاهی پرسیده شده که فرشته ها این [خصوصیت انسان] را از کجا فهمیدند؟ خداوند می فرماید من می خواهم [و قصد آن را دارم که] خلق کنم و هنوز انسانی روی کره زمین وجود ندارد و فرشته ها از پیشینه این موجود آگاهی ندارند. به چه صورتی قضاوت کردند؟

مرحوم علامه در المیزان احتمالاتی را مطرح می کنند که می تواند همه یا بعضی از آنها صحیح باشد: اینکه ملائکه یک خاطره بدی از آن موجود شبه انسان (نسناس) که قبل از انسان بوده و منقرض شده، داشتند و به خدا عرضه داشتند که آیا دوباره می خواهید شبیه چنین چیزی را خلق کنید؟!

احتمال دیگر این است که خدای متعال پیشتر راجع به انسان با ملائکه صحبت کرده و یک معرفتها و آگاهی هایی را به ملائکه فرموده است. فرض دیگر (سر و کار ما با این نکته سوم است) این است که [فرشتگان] دیدند این انسان در کره زمین گناه می کند و در عالم ماده زندگی می کند. موجودی که در عالم ماده زندگی می کند، تضاد منافع مادی خواهد داشت و لاجرم در عالم ماده دعوا، خصومت، تعدی و ظلم و ستم واقع می شود و ظالم و مظلومی به وجود خواهد آمد؛ یعنی [فرشتگان] گویی اقتضائات حیات مادی را می دانستند و به اعتبار این اقتضائات، به خدا چنین عرضه داشتند؛ گویی پیش بینی می کنند؛ یعنی برآورد و ارزیابی ما [فرشتگان] این است که این موجود، چنین موجودی خواهد شد؛ چون در عالم ماده بنا هست زندگی کند، دچار مشکل خواهد شد.

اگر بخواهیم این معنا و احتمال سوم را تقویت کنیم، منظور این آیه آن است که طبع بشر چنین است؛ همانطور که گرایش به خیر و عدل و حکمت و علم و معنویت و انصاف که از پایگاه فطرت در وجود او است، فساد و امثال اینها نیز از پایگاه طبیعت او هست. اگر کسی بالا سر او نباشد، اگر سازمان و نظام و حکومتی نباشد، معلوم نیست چه اتفاقی خواهد افتاد؛ انسان ظلوم و جهول است.

کلام حضرت امیر در مورد ضرورت حکومت

از امیرالمومنین علیه السلام کلماتی در نهج البلاغه نقل شده- که مقدمه دیگری می شود برای تبیینی که خواهیم آورد یعنی با توجه به اینکه بشر چنین است پس چنان باید باشد [یعنی با توجه به اینکه بشر چنین حالات و سلوکی دارد پس باید حکومتی باید وجود داشته باشد]- در خصوص خوارج. مرحوم سید رضی در نهج البلاغه می فرماید:

و من کلام له علیه السلام فی الخوارج لما سمع قولهم لا حکم الا لله قال علیه السلام کلمه حق یراد بها الباطل نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یتمتع فیها الکافر و ینال الله فیها الاجل و یجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تأمن به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یتریح بر و یتراح من فاجر. و فی روایه أخرى انه (علیه السلام) کما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم و قال اما الامر البرة فیعمل فیها التقی و اما الامر الفاجر فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته و تدرکه مینته.

خوارج شعار می دادند: لا حکم الا لله؛ معاویه نه علی (سلام الله علیه). زمانی که [امام علی علیه السلام این کلام را] شنید فرمود: «... کلمه حق یراد بها الباطل» بله! این سخن حق است لا حکم الا لله؛ حکمی جز حکم خدا نیست؛ ولی اینها مرض و غرض دارند و می خواهند با این کلام دقیق، چیز دیگری را اثبات کنند. با وجود اینکه کلمه حق است اما یک باطلی را اراده کرده اند.

«... نعم انه لا حکم الا لله» بله! جزء خداوند، نمی تواند قانونگذار باشد، جز خدا نمی تواند فرمانروایی کند و فرمانش جاری و ساری شود ولی [خوارج] نمی خواهند بگویند حکومت باید دینی باشد، حکومت باید ملهم از وحی باشد، احکام حکومت باید مبتنی بر دستورهای الهی و وحیانی باشد؛ این ها نمی خواهند این را بگویند. «... و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله» اینها می خواهند بگویند امیری جزء خدا نیست، اعمال حکومت رأساً جزء خدا نمی تواند باشد؛ خداوند باید بر تخت بنشیند و جامعه را اداره کند و کسی دیگر ولو بر اساس احکام الهی حق ندارد حکومت کند.

«... و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر» (بعد استدلال فرمودند که این حرف [خوارج] غلط و باطل است) مردم یک امیری می خواهند؛ ولو حکم الهی اجرا نشود ولی جامعه جنگلی و رها مطلوب نیست و باید امیر و مدیری بالای سر جامعه باشد؛ حال این امیر و مدیر نیکو باشد یا فاجر و تبهکار و فاسق. چرا؟ زیرا وجود حکومت- هر نوع که باشد- بهتر از نبود آن است؛ چون در نبود آن، خساراتی بر بشر (چه مؤمن و چه غیر مؤمن) وارد می شود که چاره ای در قبال آن نیست. اگر مردم را به حال خود رها کنیم فجایر بسیاری بدتر از فجور و فسق حاکم غیر مؤمن و غیر الهی اتفاق می افتد.

«...يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ» تا مؤمن بتواند در ذیل سایه امارات او [حاکم] ولو بر نباشد و فاجر باشد، کار خود را انجام دهد؛ مؤمن دنبال نماز و عبادت است لا اقل اینها را انجام بدهد ولو احکام الهی ترک شود ولی وظایف فردی و احکام شرعی فردی خودش را که می تواند انجام بدهد.

«...وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ» کافر هم زندگی کافرانه خودش را ادامه دهد؛ بالاخره او هم انسان است؛ خداوند او را خلق کرده [تا] از مواهب حیات بهره ببرد. وقتی حکومت باشد این شدنی است.

«...وَيُبْلِغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ» تا خدای متعال اجل را هم ابلاغ کند یعنی هستی انسان و جامعه. به هر حال یک زمانبندی وجود دارد و خدای متعال مهلت بدهد و این زمان ها را اعلام کند تا مشخص شود چه کسی به چه شکلی زندگی خواهد کرد، کافر تا چه زمانی به کفر خودش ادامه خواهد داد و مؤمن تا چه زمانی عبادت خواهد کرد یا اعمال خودش را انجام خواهد داد.

«...وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ» تا مالیات ها و خراج ها دریافت شود. به هر حال اگر این ها نباشد، جامعه اداره نمی شود.

«...وَيَقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ» بالاخره هر جامعه ای دشمنی دارد و جوامع دیگری وجود دارد که ممکن است تعدی کنند. وقتی امیر و حاکم و حکومتی باشد، مردم یک بالاسر و فرمانده ای دارند و می توانند با دشمن خود بجنگند.

«...وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ» راه ها به وسیله این امیر امن می شود. به هر حال بهتر از آن است که هیچ کسی نباشد و هرج و مرج شود.

«...وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيَّ» تا اینکه حق ضعیف از قوی ستانده شود.

«...حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيُسْتَرَأَحَ مِنْ فَاجِرٍ» تا اینکه آدم خوب زندگی راحتی داشته باشد و از فاجر در امان باشد؛ مرحوم سید رضی اینجا می فرماید «وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ (عليه السلام) لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ...» وقتی تحکیم این ها را شنید (که ظاهراً همان درخواست حکمیت مراد است) [خوارج] می گویند ما بدین صورت قبول نداریم [و حکومت علی بن ابی طالب را به این شکل قبول نداریم]، نه این را قبول داریم و نه آن را و حکمیت باید اجرا شود. احتمالاً «تَحْكِيمَهُمْ» به این معنا است و می تواند به معنای این باشد که قضاوت و درک و داوری آنها را وقتی شنید [امام علیه السلام] فرمود «قَالَ حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فَيْكُمُ» من درباره شما منتظر داوری خدا هستم و سرانجام آینده شما چه خواهد شد و خدا سرنوشت شما را چگونه قرار خواهد داد؛ و یک احتمال این است که عاقبت شما چطور خواهد شد یا اینکه «حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فَيْكُمُ» من منتظر حکم خدا در مورد شما هستم تا خدای متعال چه چیزی الهام می کند تا من با شما چگونه رفتار کنم.

و همین اتفاق افتاد که حضرت علی علیه السلام به ناچار با خوارج از راه جنگ درآمدند و بعد از اینکه آنها را نابود کردند، فرمودند من چشم فتنه را از حدقه بیرون آوردم و این ها مایه فتنه بودند. امیرالمومنین علیه السلام این را بسیار مهم می دانستند که

توانستند خوارج را متلاشی کنند و خطر خوارج را از پیش پای مردم و مؤمنین و مسلمانان بردارند و واقعاً چنین است. اگر حضرت سیدالشهدا علیه السلام جریان اُمویّت را رسوا نمی فرمود، آنها باقی بودند؛ همچنین از بین قاسطین، مارقین، ناکثین. و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام به تعبیر خودشان چشم فتنه را از حدقه بیرون نمی کشیدند، خوارج جهان اسلام را فرا می گرفت (شبهه به جریانی که در روزگار ما به عنوان جریان داعش پیش آمد. اینها همان ذهنیت خوارجی داشتند ولو سنی بودند) و معلوم نبود چه بلایی در طول تاریخ بر سر جهان اسلام بیاید.

بعد ایشان فرمودند «...وَقَالَ أَمَّا الْأَمْرَةُ الْكَبْرَةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ وَأَمَّا الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَتُدْرِكُهُ مَنِيَّتُهُ» اینها داوری و قضاوت خود را نسبت به قضیه مطرح می کنند. من منتظر هستم تا حکم خدا چه می شود؛ لیکن مگر ممکن است جامعه و سرزمینی بدون آمر باشد؟ در امارت نیکوکار و صالح، افراد تقی و پرهیزگار عمل می کنند و دینداری خود را ادامه می دهند؛ اما امارت و حکومت فاجر و فاسق و غیردینی و حتی ضد دینی شقی زندگی می کند.

این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را به اشکال مختلف با تفاوت های گوناگونی در منابع مختلف از اهل سنت تا شیعه فراوان نقل کرده اند. مبرّد در کتاب «الکامل فی اللغة و الأدب» همین مطلب را نقل کرده است. الکامل، یک کتاب خیلی قدیمی است. مبرّد در سال ۲۸۵ فوت شده است؛ در نتیجه در خلال بحث های لغوی ادبی روایاتی که نقل می کند محل توجه است. متقی هندی در «کنز العمال» هم نقل می کند که البته به این قصه پیوند نمی زند. به هر حال اینکه حتی اگر امیری که مؤمن نباشد، بر نباشد و فاسق و فاجر باشد قهراً حکومت سکولار باشد، بهتر از فقد حکومت است.

اجمال این بحث این می شود که بشر طبایعی دارد و آن طبایع نیاز به مهار کردن و مدیریت دارد و مهار و مدیریت طبایع منفی، جز به وجود حکومت میسر نیست؛ و وجود حکومت را اگر مشروط کنیم به موارد حکومت عدل و حکومت دینی دائماً و اگر [حکومت دینی] نبود پس نیاز به حکومت نیست، در این صورت جامعه جنگل می شود و آن طبایع منفی دمار از روزگار مردم می کشد، اختلال نظام لازم می آید، بسیاری از مصالح فوت می شود، بسیاری از منافع پایمال می شود.

بحث بر سر «اصل حکومت» است (نه بحث حکومت دینی) که اصل حکومت یک ضرورت عقلی است و باید در زندگی و حیات بشر و جوامع وجود داشته باشد. این یک تبیین کمابیش عقلانی از لابدیت «ولایت» و «حکومت» بود.

و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته